

نقد کتاب "استراتژی قیام و سرنگونی" - نوشته ی مسعود رجوی

کامبیز گیلانی

این کتاب، در دی ماه سال هزار و سی صد و هشتاد و هشت، منتشر شده است؛ کتاب، از دید من حاوی نکاتی است، که در آن جای تأمل می بینم. ایستی، در چارچوب آموزشی آن.

بحث، نقد سازمان مجاهدین خلق ایران نیست، بلکه، گوناگونی موضوعی ی کتاب است؛

آنچه دارد، آنچه کم دارد و آنچه شاید بهترش کند؛ از این رو، نقد.

و، البته، تا آنجا که به فهم منتقد، به سواد او و بحث روشنگری بر گردد، می تواند مفید باشد.

نویسنده، بطور مشخص، سال های پنجاه و هشت تا شصت را مورد بررسی قرار داده و برای روشن

شدن بعضی نکات، به گذشته سفر می کند و زمان حال را هم تا پای انتشار کتاب، در می نوردد.

از سازمان خود، از خودش و از ارتباط آن روزگار، با حاکمین انقلاب پنجاه و هفت می نویسد. وقتی

از سال های زندان سخن می گوید، پای آدمهایی به میان کشیده می شوند که طیف های سیاسی گوناگونی را در بر می گیرند. از آنها، برخی دیگر نیستند؛ گروهی را رژیم سابق و گروهی را، از همان هم بندی های سابق، که در قدرت قرار گرفتند، به قتلگاه بردند.

او از چسب مناسبی در پیوند نمونه ها و سندها، با روند به قدرت رسیدن حکومت، بهره برده، که توانسته است خواننده را گام به گام با خود همراه کند. نمونه هایی که از گزارش ها و برخورد با رهبران حاکم آن زمان و پیغام ها و نامه های رد و بدل شده، آورده می شوند، مستند می شوند به نشریات آن دوره، از جمله مجاهد.

او، خمینی را نه به عنوان "انقلابی ترین فرد جهان"، آن طور که حکومت از او یاد می کرده، بلکه ضد بشر و دجال معرفی کرده است.

او می نویسد: "می گویند دجال فردی است که در آخر زمان ظهور می کند؛ منتهای فریب و ریاکاری و تزویر و دروغ است. بسیاری مردمان را می فریبد، حق را باطل و باطل را حق جلوه می دهد... یک چشم و یک سو نگر، یعنی بسیار قشری و دگم است..."

نویسنده، این کتاب چهار صد و پنجاه و هفت صفحه ای را، به دوازده فصل تقسیم کرده، و در صفحه ی آخر، آن را با جمله ی "فصل دوازدهم ادامه دارد"، بسته است.

کتاب، با این پیام شروع می شود:

"سلام به زنان ومردان اشرف نشان... بچه های بی ترس و بیم قیام عاشورا که در اثنای قیام فریاد می زنند: « ما زن و مرد جنگیم، بجنگ تا بجنگیم»..."

و، آن را، در پایین صفحه، با این جمله تمام می کند:

"کاش امکان نشست یا ارتباط جمعی می داشتیم، اما چاره ای نیست و فعلا باید به همین شیوه قناعت کرد".

نویسنده، هدف از نوشتن کتاب را، آموز شی می داند؛ بویژه، در پهنه پی که نسل جوان داخل کشور را در بر می گیرد. او، ضمن باز کردن نقش سازمانش، از موقعیت نقش "اشرف"، که به امروز این سازمان بر می گردد، اشاره می کند. او، انزجار خود را از کسانی که به این نقطه و ساکنانش صدمه می زنند، ابراز می دارد و آنانی را هم که به شکل های مختلف، از این موضوع حمایت می کنند، تحقیر می کند.

او، بر این ادعا پای می فشرد، که صداقت و شجاعت جریانی که او از آن حمایت می کند، ریشه در اعتقاد محکم آنها دارد و از انسان مسلمانی سخن می گوید، که از نظر عملکرد، در طرف مقابل آن مسلمان دیگری است، که خمینی را، رهبر خود می شناسد.

او، از خامنه ای، رفسنجانی، بهشتی، مطهری، معادیخواه، عراقی، شبیانی، ربانی، کروبوی، موسوی و... نمونه هایی می آورد، که نشاندهنده ی این موضوع است، که ضدیت آنها با سازمان او، نه تنها بنا بر خواست خمینی، بلکه، به دستور او، بوده است.

او، خمینی را، از سال چهل و چهار تا پنجاه و شش، بی حرکت و بریده معرفی می کند و مدعی است، تا او به یقین نرسیده بود که شاه، رفتنی است، وارد بر خورد مستقیم با او نشد. او را مخالف مبارزه ی مسلحانه می شناسد و می نویسد وقتی هم در زمان شاه، اعضای سازمانش، در درون هواپیمایی، شناسایی شده بودند، و آنها ناچار از فرود در خاک عراق شده و در آنجا البته دستگیر شده بودند، او حاضر به وساطت نشد؛ و، این تازه در حالی بود، که منتظری از او، برای انجام این کار، خواهش کرده بود.

که سرآخر، با پا در میانی ابو عمار، آزاد شده بودند.

وقتی از زندان می گوید، سازمانش را، مایه ی غرور و افتخار کسانی معرفی می کند، که از وجود یک جریان انقلابی مسلح مسلمان، سر از پا نمی شناختند. و، البته همان کسانی که بعد از انشعاب سال پنجاه و چهار، و ضربه ی سنگینی که به بخش مسلمان سازمان وارد آمد، به سرعت تغییر کردند، طوری، که حتا رژیم شاه را به آنها ترجیح می دادند؛ و، همین ها، از فردای انقلاب ضد سلطنتی، زیر فرمان مستقیم خمینی، ضربه زدن به سازمان او را آغاز کردند.

او ادامه می دهد که در خلال همه ی پیغام هایی که از سوی خمینی به آنها منتقل می شد، یک خط، بیشتر برای آنها ترسیم نمی شد: رفتن به زیر قبای خمینی، که با دست بوسی شروع می شد. در ارتباط با انتقال خمینی به فرانسه، می آورد، رییس جمهوری وقت فرانسه، این موضوع را با شاه در میان گذاشت، و، او هم از این روند استقبال کرد.

و، سپس در سال وقوع انقلاب، می نویسد که مأموران فرانسوی و آمریکایی، با او ملاقات هایی داشتند، که در طی آنها، خمینی اطمینان لازم را به دست آورده بود و چنانچه بعدها روشن شده بود، دولت انتقالی را هم، به بازگان سپرده بود.

نویسنده، در ضمن این که، حرکت های سازمانش در سال های پنجاه و هشت تا شصت را در چارچوب روال مسالمت آمیز، تحلیل می کند، این نکته را باز می کند که دادن مجروح و کشته، با توجه به در دست داشتن ابزار کلیدی، توسط خمینی، اجتناب ناپذیر بود؛ با این وجود، آنها سلاح را تسلیم نکردند.

او به انگلیس و آمریکا، در چارچوب همکاری با رژیم و ضربه زدن به سازمانش، بطور جدی انتقاد می کند. جک استرا، وزیر خارجه ی سابق انگلیس را تا آنجا فرومایه می بیند که حتا بطور علنی، به کشته شدن عده ای از اعضای سازمان او، که رژیم به قتل رسانده بود، رضایت داده بود.

آمریکا را هم، به حملات هوایی "صد باره" ی محل سکونت افراد سازمانش در عراق، متهم می کند.

او، خاطرات را گاهی با خشم، گاهی با گله و گاه با خواهشی که در لا به لای جملاتش نهفته است، به خواننده می‌رساند؛ و، پرسش این است که هر کس، از چه زاویه‌ای با آن، برخورد می‌کند.

اکبر گنجی، به گفته‌ی نویسنده، در روزنامه‌ی عصر آزادگان چهارده‌ی دی هفتاد و هشت، آورده است:

"گروه‌هایی بود که رهبری استثنایی و کاریزمایی امام خمینی را قبول کرده بودند. جبهه‌ی دوم متشکل از شخصیت‌ها و گروه‌های سیاسی بود که با رهبری امام در دوران تاسیس دولت مسأله داشتند..."

دسته دوم شامل گروه‌های مسلحی بود که با اصل انقلاب و شکل‌گیری جمهوری اسلامی مسأله داشتند... فرقه رجوی در رأس آن سازمان‌های تروریستی قرار داشت... و با پشتیبانی پانصد هزار میلیشیای که در سراسر ایران سازماندهی کرده بودند، می‌توانند هسته اصلی نیروهای جبهه اول را که در حول و حوش امام قرار دارند، قلع و قمع کرده و جمهوری خلقشان را بنا کنند..."

از مخالفین می‌گوید، از ارتباطی که رژیم، با آنها برقرار می‌کند؛ از این که او و سازمانش، فرق انتقاد و خوش‌رقصی برای رژیم را می‌شناسند. بعد، در همین زمینه مثال‌هایی از دهه‌های هفتاد و هشتاد می‌آورد که در آن‌ها، به بخشی از انشعابی‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و حزب توده، اشاره می‌کند، که علیه او و سازمان او توطئه کرده بودند.

او، از برنام‌های وزارت اطلاعات، در سال هفتاد و هفت، با عنوان "هشتاد - بیست" می‌نویسد، که رژیم، با این برنامه، و البته سرمایه‌گذاری کلان، مسیر را طوری طراحی می‌کرد که مخالفت‌ها را بین خودش و سازمان او، به این شکل تقسیم کند، که، هشتاد درصد، رژیم را بزنند، بیست درصد، سازمان او را. و، به این ترتیب، آن‌ها را زیر ضرب ببرند.

در باره‌ی رضا پهلوی می‌نویسد، او در زمان وقوع انقلاب ضدسلطنتی، هجده سال بیشتر نداشت و پرونده‌ی زندگی او، از موضوع حکومت‌های پدر و پدر بزرگش جداست.

او، در ضمن این که از دستکاری هر دو شاه، در قانون اساسی می‌گوید، و پی‌ریزی تک پایه شدن حکومت‌شان را باز می‌کند، شروع و ادامه‌ی خیانت‌ها و جنایت‌های بعدی را، از همین نقطه ارزیابی می‌کند.

نویسنده، ضمن ارائه‌ی سند در این رابطه، ادامه می‌دهد که او، از رضا پهلوی، به خاطر حمایتش از اهالی اشرف، متشکرست و به او توصیه می‌کند که از موضوعی به نام سلطنت فاصله بگیرد، و اگر خواست، در ایران آزاد فردا به عنوان رئیس جمهور، شرکت کند.

از طالقانی، منتظری، سنجابی و بازرگان می‌گوید. در حالی که از بازرگان و سنجابی انتقاد می‌کند، دورشان هم، نمی‌اندازد. منتظری را هم از قدرت طلبی جدا می‌کند. و، در نمونه‌هایی که از او می‌آورد، بر این ادعا صحنه می‌گذارد. از طالقانی هم نمونه‌هایی می‌آورد، که صحنه بر تأیید اوست؛ هم، تا پایان.

بازرگان را در مقطعی از زمان، جزو یکی از معلمان خودش می‌شناسد. کسی که خود او هم، نویسنده و سازمانش را قبول داشته و حتا در زمان دولت مردی اش، از آنها، چه از نظر سیاسی و چه در زمینه‌ی مالی حمایت کرده بود. انتقاد اساسی نویسنده به بازرگان این است که او، خود را از خمینی جدا نکرد و در مقابل او نایستاد؛ و، در جایی که دامنه‌ی گسترده‌ی قساوت و بی‌رحمی اش، بر هیچ کس، بویژه، بر کسی مثل او، نمی‌بایست پوشیده مانده باشد، بطور جدی با او برخورد نکرد.

همین روال را با سنجابی هم می رود. با این فرق که شجاعت او را برجسته می کند. طوری که او، بر خلاف بازرگان، که به نامه ی نویسنده، در راستای موضع گیری علیه خمینی، پاسخ نداده بود، جواب مثبت داده بود. و، به این ترتیب، در سن هفتاد و هشت سالگی، بر درستی اش پای فشرد.

که البته، اضافه می کند، متناسفانه او هم در پایان عمر، یعنی در سن هشتاد و چهار سالگی، در یکی از دام های رژیم افتاد.

و، نویسنده، به حيله های فراوان رژیم اشاره می کند، که تا کجا پیش می رود.

در مورد سران جنبش سبز - کروبی و موسوی - می گوید که به آنها پیام داده و گفته است که او و سازمانش، چنانچه آنها در مقابل ولایت فقیه بایستند، حاضرند از گذشته ی آنها صرف نظر کنند، و آنها را مورد حمایت قرار دهند؛ و به آنها پیشنهاد می کند که در راستای خواست مردم گام بردارند.

سپس اضافه می کند، اما آنها در پاسخ، سازمان او را طبق معمول، منافق و مرده خواندند.

در فصل نهم کتاب، با عنوان "یک تعهد مشخص"، اعلام می کند که او در ایران آزاد فردا، هیچ سمت سیاسی ای را نخواهد پذیرفت؛ و اضافه می کند، هر چند که، خمینی به همین حرفش هم خیانت کرده است، اما او، بر سر این سخن، خواهد ایستاد.

او، پیشتر هم، در ارتباط با واژه، و برد آن، اشاره کرده و گفته بود که یکی از خیانت های بزرگ خمینی، به مسلخ بردن واژه بوده است؛ واژه هایی که بیانگر وظائف سنگینی اند و وارونه کردن آنها، بذریعۀ اعتمادی را در جامعه می کارد.

و، به سی خرداد شصت، می رسد و می نویسد که چگونه در شرایط سنگین اختناق، که دسته های مسلح رژیم، در نقاط مختلف تهران، سازماندهی شده بودند، سازمان او، مصمم می شود برای شکستن این تور، تظاهراتی بزرگ را سازمان دهد. از همین رو، نیروهای زبده ی سازمان، از بیست و شش تا سی خرداد، بطور تمام عیار، وارد صحنه شدند. او می نویسد که رژیم، سالها بعد، از زبانهای مختلف، ادعان داشت که در این روز، پانصد هزار نیروی میلیشیای مجاهدین، به خیابان آمده بودند.

و، بالاخره، این روز، روز اتمام حجت سازمان او، با خمینی بود و از روز بعد، حرفی که بوی آشتی داشته باشد، وجود نداشت؛ و، "مرگ بر خمینی"، شعار سازمان، در ارتباط با حکومت شد.

همان طور که در شروع نوشته به آن اشاره کردم، کتاب اول، در فصل ادامه دار دوازدهم، به پایان می رسد؛ و اینکه، کتاب دومی هم منتشر شده است یا نه، نمی دانم.

و، اما نکاتی که به بار آموزشی این کتاب می توانند کمک کنند.

از سی خرداد شصت شروع می کنم. با توجه به نوشته های نویسنده و اسنادی که ارائه کرده و با وجودی که موضوع جنگ را هم مطرح کرده و گفته است که رژیم، از جنگ، سوء استفاده کرده تا روی بحران داخلی سرپوش بگذارد، فکر می کنم، در این نقطه، نیاز به توضیح بیشتری هست.

چرا که، همانطور که آن خبرنگار هم از نویسنده پرسیده بود که چرا در این روز، جنگ مسلحانه علیه رژیم صورت نگرفته بود، این پرسش در ذهن خواننده ایجاد می شود؛ راستی چرا؟

نکند این سازمان، کم کاری کرده باشد؟

یا شاید بهتر می بود این حرکت یا آن گزینه، شکل دیگری به خود می گرفت؟

یا شاید حتا این سازمان، بیش از آنکه در توانش بوده باشد، ادعای انقلابی بودن کرده است؟

بالاخره پانصد هزار نفر، آن هم در این مدت کوتاه به خیابان آوردن، در روزگاری که ارتباطات، اینترنتی هم نیستند، شوخی نیست!

امروز چطور؟

اگر امروز این سازمان می توانست این همه انسان را به خیابان بیاورد، در حالی که عکس العمل حکومت روشن است، چه می کرد؟

واقعیت این است که هم نویسندگان و هم هر کس دیگری که در آن زمان، درگیر مبارزه، برای بدست آوردن آزادی های سیاسی بوده است، می داند که حکومت، حتی در همان شش ماه اول جنگ، خود را به خوبی، مجهز کرده بود و خونی که در جبهه ریخته می شد، به آینده ی مردم کمک نمی کرد و تنها کارش، محکم کردن پایه های حکومت بود. و، روشن است که به این ترتیب، هیچ نیرویی نمی توانست جلو ماشین سرکوب رژیم را بگیرد.

از سویی، جنازه های جنگی، هیجان های ملی ایجاد می کردند، که رژیم با دستکاری احساسات مذهبی مردم، سودش را می برد و از سوی دیگر، راه را برای تک پایه کردن حاکمیت ایدئولوژیک اش، هموار می کرد.

و، درست در همین شرایط، مردم عادی جامعه، به دنبال "ضد ولایت فقیه"، "محاربین" و "منافقین" می گشتند، که با لو دادنشان، "کلید بهشت" و "متعاقب آن"، "رأفت الهی" نصیبشان شود.

و، بطور مشخص، از این رو، باز کردن موضوع جنگ در ارتباط با سی خرداد، به عنوان آخرین اعتراض گسترده علیه رژیم، حائز اهمیت است، چون آن سوء استفاده، هنوز ادامه دارد.

یعنی، موضوع جنگ برای حکام ولایت فقیه، از زمانی که شروع شده است، ادامه دارد و تنها در شکل آن تغییر بوجود آمده است.

از این رو، اگر فرض بر این باشد که این کتاب، به عنوان تنها منبع تاریخی، برای "سینه ی تاریخ" و "نسل جوان"، مورد استفاده قرار گیرد، هنوز، نیازمند کار توضیحی است.

موضوع دیگر قابل توجه در کتاب، بحث مخالفت با "اشرف" و با سازمان نویسندگان است. اینجا هم لازم است که، خودمان را از جمله ی معروف "هر که با ما نیست، بر ماست"، جدا کنیم.

موضع گیری رژیم، نسبت به نویسندگان و سازمان او روشن است. و همان طور که او در کتاب آورده است، از همه ی ابزارش هم برای ضربه زدن به آنها، از پخش روزنامه های جعلی در زندان گرفته تا ساختن سریال تلویزیونی و مصاحبه با جانشینان سازمان در ایران، استفاده می کند.

آن دیگری هم، که گفته است، فلانی فرقه ای تروریستی را هدایت می کند، اگر نگاهی به جمله ی بعدی خودش، در همان متن ببیند، به اشتباه خود پی می برد؛ فرقه، کارش و حوزه ی فعالیت اش به خیابان کشاندن عده ای که خود او به آن اشاره کرده است، نیست.

آنچه به اشرف و به دولت عراق و گرایش اش به رژیم ایران بر می گردد، هم روشن است. و، تا آنجا هم که به بخشهای گوناگون رژیم، از جمله به وزارت اطلاعات و برنامه های خارج کشوری اش بر می گردد، ابهامی وجود ندارد؛ و، واضح است که از آنچه در توان، برای ضربه زدن به نویسندگان و سازمانش را دارد، کوتاهی نمی کند.

اما، تمام مخالفین رژیم، موافقین نویسندگان و سازمان او هم نیستند. یعنی، با وجودی که این سازمان در حاکمیت نیست، و بیش از هر جریان سیاسی دیگر، در راه آزادی، در پیکار با این رژیم، قربانی داده است، در افشار و طیف های گوناگون اجتماعی، اعم از روشنفکر یا عادی، مخالف دارد. مخالفینی که بطور قطع، در دایره ی ترسیمی نویسندگان نمی گنجند.

برخورد تند در این نقطه، نه تنها دست رژیم را برای اجرای برنامه‌هایی مثل "هشتاد - بیست"، هموار تر می‌کند، بلکه با مسموم کردن فضای تنفسی، حضور نیروی صادق را کم‌رنگ می‌کند، و، از آنجا که همه‌ی ایران را هم در گرو خود دارد، همان هشتاد درصد را هم به سمت نیروی مبارز مخالف خود می‌جرخاند.

بنا بر این، نوع برخورد با مخالفین، در این کتاب، کمبود دارد.

نکته‌ی دیگر، برخورد نویسنده با رهبران موسوم به جنبش سبز است. همان رنگی که در انبوهی از آشفتگی رنگ‌ها، چشم‌های نگران را به سبزی می‌کشاند؛ یعنی، به زندگی.

از این رو، نویسنده، به جای اینکه به آنها حمله کند، حرکتی که، بازی را از دست او بگیرد، راه دیگری را در پیش می‌گیرد، و در حالی که به نظر می‌رسد، با دراز کردن دست به سمت آنها، عقب نشینی کرده است، دو حرکت را بطور موازی و همزمان، پی می‌گیرد.

یا آنها به او پاسخ مثبت می‌دهند، که این یعنی افزوده شدن بر بار مبارزاتی مردم، که به گسترده شدن سریع قیام ختم می‌شود، یا آنها زیر فشار خامنه‌ای عقب می‌نشینند و به این ترتیب به طبل تو خالی بدل می‌شوند، که با توجه به روند حرکت کتاب، منطقی و بجاست.

نکته‌ی دیگر، به رضا پهلوی مربوط می‌شود. اینجا با جدا کردن او از پدر و پدربزرگش، و توصیه‌های دوستانه به او، بویژه، در فاصله گرفتن از راهی که اسلاف او رفته‌اند، گامی به جلو برداشته است؛ و، این که او این توصیه را بپذیرد، یا با توجه به مجموعه‌ی مناسبات، پذیرفتنی باشد، پیشنهاد نویسنده را زیر سوال نمی‌برد.

اما پرسشی که برای من مطرح می‌شود، این است که چرا این پیشنهاد، پیش از این مطرح نشده بود؟ و، آیا صرف موضع‌گیری رضا پهلوی در مورد تجاوز به حقوق اشرافی‌ها - که البته برای نویسنده بسیار اساسی است - دلیلی کافی است؟

نکته‌ی دیگر، در مورد آن "تعهد مشخص" است. او می‌نویسد که قسم خورده است که در ایران آزاد فردا، هیچ مقام و منصبی را در حکومت نپذیرد.

مدتی روی این حرف فکر می‌کنم، چیزی در آن به نظرم درست نمی‌آید. نویسنده را با خمینی مقایسه نمی‌کنم، این نه قیاسی منصفانه و نه حرفه‌ای است.

با این وجود، این حرف را غیر واقعی می‌بینم، چرا که در ایران آزاد فردا، که خواست آگاهانه‌ی مردم، تعیین‌کننده است، باید دید که آنها چه می‌خواهند و اگر آنها او را بخواهند، بی تردید کسی مثل او، نمی‌تواند به تعهد تاریخی اش پاسخ ندهد؛ این، تعهد مشخص نویسنده است.

از این رو، طرح این موضوع، در چارچوب آموزشی‌ی مورد نظر نویسنده نمی‌گنجد و الگوی مناسبی را ترسیم نمی‌کند؛ به این خاطر، بیانش اشتباه است و می‌تواند به بی‌اعتمادی‌ی دیگری ختم شود.

راستی اشتباه ...

از اشتباه خود گفتن، موردی است که کمبودش، در این کتاب چهار صد و پنجاه و هفت صفحه‌ای، به روشنی دیده می‌شود. یکی از راههای مفید و جوابگوی آموزشی‌ی پیش‌تاز، این است که دیگران، از اشتباهاتی که رخ داده‌اند، آگاه شوند و از تکرار آنها، در ارتباط با حرکت‌های خودشان، پرهیز کنند؛ این که آدم بداند، کجا اشتباه شده است، کجا می‌شده با استفاده از این یا آن جانشین، به نتیجه‌ی بهتری رسید و کجا اشتباهات تصحیح شده، به نقاط قوتی، به مراتب بهتر از پیش، بدل شده‌اند.

به پایان نقد می رسم؛ به آغازی دیگر، که هر آنچه دیگر است را، بهتر ببینم؛ بهتر، درک اش کنم و از آن بیاموزم؛ چه، بطور مستقیم در زندگی ام شریک اش کنم، چه، در فاصله گیری از آن، هویت اش را انکار نکنم.

آنچه روشن است، این است که من از این کتاب آموخته ام؛ از آن، صد و چهل و هشت نمونه برداشته ام. روی پنجاه و شش مورد آن، چه بطور مستقل، چه به شکل آمیزشی با نمونه های دیگر، صحبت کرده ام و نقد مشخصی را هم، گرداگرد محورهایی از آن، که متناسب با درک من از جامعه، مبارزه و ادبیات است، روی کاغذ آورده ام.

وارد موضوعات خارج از کتاب نشده ام؛ و، نظر شخصی خودم را هم در مورد نویسندگان و سازمانش، برای خودم نگه داشته ام.

هدف، آموزش است؛ آموزشی که می گیرم، آموزشی که منتقل می کنم.

نقد را با پیام دکتر محمد مصدق، که نویسنده، در کتاب آورده است، به پایان می برم؛ اما پیش از آن، به آن ضرب المثل عربی که می گوید: "نبین کی میگه، ببین چی میگه"... ببین چرا میگه، را هم اضافه می کنم.

:

"به کسانی که وقتی پای مصالح عموم به میان می آید از مصالح خصوصی و نظریات شخصی صرف نظر می کنند. به کسانی که در سیاست مملکت اهل سازش نیستند و تا آنجا که موفق شوند مرد و مردانه می ایستند و یکدندگی به خرج می دهند. به کسانی که در راه آزادی و استقلال ایران عزیز از همه چیز خود می گذرند..."

احمدآباد - آبان - هزار و سیصد و چهل و یک، دکتر محمد مصدق."